

شهید اصغر عدالت



سامانہ جامع سرداران و دھڑا شہید استان بوشهر

نام پدر	عباسی
تاریخ تولد	۱۳۳۹/۰۲/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۲۰
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دانشجو
مدفن	دالکی

زندگینامه

شهید اصغر عدالت متولد یک اردیبهشت سال ۱۳۳۹ شهر دالکی شهرستان دشتستان استان بوشهر در تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۶۵ در شلمچه به شهادت رسید و در دالکی خاکسپاری شد.

شهید اصغر عدالت از نظر اخلاق و رفتار از زمان کودکی تا موقعی که شهید شد نمونه بود و دوستان زیادی داشت. وی در ماه مبارک رمضان از صبح تا ظهر - آن هم در تابستان - با وجودی که روزه بود در باغ کار می کرد و عصر به زمین فوتبال می رفت. پس از این که بازی تمام می شد خودش را به مسجد می رساند اذان می گفت، نماز مغرب و عشا را به جماعت می خواند بعداً به خانه می آمد و افطار می کرد و بعد برای نگهبانی به بسیج می رفت و از شب تا صبح نمی خوابید. بعضی وقت ها دو تا سه روز هم به خانه نمی آمد و در بسیج می ماند یا به گشت زنی در شهر می پرداخت. البته ایشان یک فرد عادی نبود که دنبال گرسنگی یا تشنگی باشد. اگر تا دو روز هم غذا نمی خورد در او اثر نمی کرد. ایشان فردی آرام و راستگو و درست کار بود و به تنگ دستان کمک می کرد و چیزی را در برابر دوست و آشنا قابل نمی دانست. هر چیزی داشت در دست دیگران بود. در کودکی بچه هوشیار و زرنگی بود از درس گرفته تا کارهای دیگر. این بود که پدرم تصمیم گرفت در سن ۶ سالگی قبل از مدرسه او را به مکتب بگذارد و توانست قرآن را ختم کند و شیرینی ختم قرآن را که آجیل و شیرینی بود مادرم در دستمالی بست و به دست او داد تا به مکتب خانه ببرد و بین بچه های مکتب تقسیم نماید. هر چند که در همان دوران کودکی هم از لحاظ جسمی ضعیف بود ولی محکم و استوار بود. در بازی هایش پر قدرت و چابک بود حتی با من که گشتی می گرفت حریف او نبودم و هم زور من بود. به همه احترام می گذاشت مؤدب بود. ما با هم بزرگ شده بودیم و حتی در یک رختخواب می خوابیدیم. تا دیر موقع خواب نمی رفتیم و با هم صحبت می کردیم.

وقتی که به سپاه پاسداران برازجان رفت کم تر به خانه می آمد تا موقعی که وارد دانشگاه شد و در شیراز ادامه تحصیل داد. به جبهه می رفت و از همان راه به شیراز برمی گشت. گاهی در سخنانش شوخی های بامزه می کرد. با صوت بسیار زیبایی دعای کمیل را می خواند. یک شب بعد از عملیات والفجر ۸ به دالکی آمده بود و ما دو شهید داشتیم به نام های غلامرضا صادقی که مفقودالاثر بود و سیدحسین موسوی نژاد که شهید شده بود و هنوز جسد آن ها را نیاورده بودند و دعای کمیل در مسجد امام خمینی دالکی به یاد آن ها برگزار شده بود. اصغر با لهجه شیرین خود و با زیباترین صوت این دعا را می خواند. او شمع می بود که بین ما سوخت و رفت.

امیدوارم که بتوانیم از روشنائی بهره کافی ببریم هر موقعی که بر سر قبر مادرم در جنت الشهدا می آمد سلام بر او می فرستاد و می گفت: السلام علیک یا بنت صفر یعنی سلام بر تو ای دختر صفر و مادر خوبم. پس از این که سلام به مادرش می داد قرآن را از جیبش بیرون می آورد و با صوت خوش قرآن می خواند. با موتورسیکلت زمین خورده بود، زخمی بود ولی احساس درد نمی کرد می گفت ترکش که نخورده ام که احساس درد کنم. وقتی که برادر کوچکترم حسین را از دست دادیم اصغر خیلی نگران بود. هیچ نمی گفت. فقط می دیدم که از گوشه های چشمش اشک جاری شده است و به عکس او می نگرد.

ستاره های صبری که روح ایشانند به دشت تیره شب بذر نور می کارند

شکوفه های طلوعند در پگاه یقین که با سپیده گل آفتاب می کارند

به باغ لاله بر آیند با ظهور نسیم به لب ترانه نورانی سحر دارند

به آب نور بگیرند با فرشته وضو نماز عشق به محراب عرش بگذارند

گذشت نعره تکبیرشان زبام سپهر به کهکشان شهادت شهاب خون بارند
برای شعله بخوانند شعر بیداری که از نبیره محرابیان بردارند
به روز رزم خروشان چو رعد آتشناک امیر عرصه ایثار و مرد پیکارند
سوار اسب زمینند بر فراز زمان به چشم خفته عالم همیشه بیدارند

حسینی

وصیت نامه

الهی دلی ده که جای تو باشد زبانی که در پی ثنای تو باشد

الهی چنان کن که این عبد مسکین برای تو خواهد برای تو باشد

به نام خدایی که از اویم به سوی اویم، دنبال اویم . جانم از اوستم، مالم از اوستم، امیدم به اوستم، اوست که اوست، روحم از اوستم، خونم از اوستم، دمم از اوستم، نفسی از اوستم، خوردم از اوستم، حرکتی از اوستم، وجودم از اوستم، جسمم از اوستم، موتی از اوستم، حیاتم از اوستم، مماتم از اوستم، درستم با اوستم، معامله ام با اوستم، معبودم اوستم، ربم اوستم، خدایم اوست.

الهی تو آنی که من از آنم، من از آنم که تو از آنی، آنی که من از آنم، آنم که تو از آنی، که وجودم از آن است که تو آنی. وجودم از آن است که تو آنی.

به نام مولایم، به نام ربم، به نام رجایم، و به نام پاسدار حرمت خون شهداء. بله پاسداری یک شغل نیست یک تعهد است. یک پاسدار یک حقوق بگیر نیست یک حق بگیر است. جاه طلب نیست، اصلاح طلب است. هنگامی که یک بنده حقیر خداوند با تمام رجایش دست از دودمان و اوطان خود می شوی و هنگامی که تشعشع و تالو نور هدایت پرده ظلمانی و تیره طاغوت را می زداید و خورشید درخشان آسمان ندبه از پشت ابرهای ظلمت و گرد ناپاکی ها و گناهان متجلی می شود، انسان به واسطه این فضیلت متبرک می شود و مصمم می گردد. که در این صورت یا باید بماند و با دریای بلا و شداید متلاطم شود و یا باید هجرت کند که این راه نکویی است. و هنگامی که یک تنه از سوی سرای خود عازم جبهه های نور علیه ظلمت می شود تا با دشمنان و خصمان دون همت و ذلیل حق ستیز نماید، این برای او یک سعادت است که خداوند آن را نصیب همه کس نمی کند. ولی هنگامی هم که آمد باید حقیقی بیاید، صبور بیاید، رؤف بیاید و شرور نیاید. که این برای او بس ناگوار و ناخوشایند است. بله حالا که نشسته ام و این چند وصیت خلاصه را حک می کنم، در جبهه فاو هستم. البته بارها و بارها به جبهه آمده ام تا امتحان فینالی را که خداوند قرار است از من بگیرد پس دهم. ولی این طور که آزمایش شده مثل این که در این گزینش الهی مردود شده اما این بار نیز آمده ام تا بار دیگر خود را آزمایش کنم و اگر صلاح خداوند چنان باشد، ان شاء الله قبول خواهم شد. و گر نه آن قدر به درگاهش استغاثه می کنم که رضایش را جلب کنم.

و اما پدر عزیزم، همان طور که مستحضر هستید من یک امانت بودم از جانب خداوند که در موقع ولادت خداوند این بنده روسیاه را به شما امانت داد و می بایست آن را به صاحب اصلی اش پس می دادید. پس چه بهتر که آن را زودتر به صاحبش پس بدهید. و در ضمن ای برادران و ای خواهران به من ناکام نگویید چون که من با طعم شیرین شهادت به کام خود رسیدم و تنها آرزویم همین بود. و لهذا خودم از خداوند مکرراً استدعا نمودم که من را ناکام از دار دنیا ببرد. و آن هم به واسطه شهادت در راهش همان گونه که شاعر می فرماید:

دوست دارم شمع باشم در دل شب ها بسوزم روشنی بخشم به جمعی و خودم تنها بسوزم

از امت حزب الله به خصوص برادران بسیجی این توقع را دارم که تا زنده اید دست از چراغ نور و هدایت - که همان رهبری و ولایت فقیه است، نکشید که در غیر این صورت به چاه ظلمات فرو خواهید رفت و نه دنیایی دارید و نه آخرتی. و ضمناً لازم است که راه شهیدان اسلام را ادامه دهید. و نگذارید خون آنها که نهال انقلاب است از بین برود. و تا آن جایی که ممکن است برایم دعا کنید. و زیادی طلب مغفرت کنید و زیاد فاتحه بخوانید که خیلی محتاجم و گدایم. و آن هم گدای معنوی که هیچ چیز بدتر از فقر معنوی نیست. در آخر یکی از برادرانم را وصی خود می کنم و از وصی خود می خواهم که نصف مقدار موجودی من را به عنوان رد مظالم بدهد. و در ضمن

۱۸ روز روزه بدهکار هستم ، ادا کنید . مع الوصف وصیت نامه ام را یکی از برادرانم بخواند . و از خواهرانم می خواهم تا آن جا که ممکن است گریه کنید . که شاید خدا به خاطر اشک شما مرا عفو کند .

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

اصغر عدالت

خاطرات

خاطره ای از برادر شهید اصغر عدالت توسط برادر بسیجی مصطفی خجسته فر:

ما در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه و در شهرک دریمی بودیم . این برادر عزیز به بنده یک وصیت کرد. وصیت این بود که: اگر تو شهید شدی بالای سر قبرت می آیم و می گویم که اسلام پیروز است. و اگر من شهید شدم تو بالای سر قبرم بیا و بگو که اسلام پیروز شده است . یعنی این که شهدا هدف بزرگشان پیروزی اسلام و پیروی از ولایت بود و ...



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران